

بیان دلیل اول مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرض شد که مرحوم شیخ اشراق سه دلیل برای اثبات عقل مجرد و مسیطره بر اجزاء مادیه و انواع ذکر کرده‌اند؛ دلیل اول این بود که قوای نباتیه و حیوانیه از غاذیه، نامیه، مولده و امثال ذلک عرض هستند و عارض بر محل هستند و به تحوّل محل اگر روح بخاری باشد یا اینکه خود ماده باشد این قوا هم طبعاً متحوّل و متغیّر خواهند شد. در این صورت خود آن قوه به انتفاء محلّ خودش و تبدیل آن محل به محلّ دیگر طبعاً منتفی خواهد شد و دیگر اثری از او باقی نخواهد ماند. اگر قرار باشد که این قوه نامیه باقی باشد مستبقی این قوه نامیه طبعاً نمی‌تواند آن محل باشد چون با انتفاء آن، خود همان عارض هم منتفی خواهد شد. باید یک مسئله غیرمادی باشد که همان جنبه تجردی دارد بتواند حافظ این قوا در عین عروضشان در محالّ خودشان باشند. این دلیل اولی است که ذکر شد.

دلیل دومی که در اینجا باز ذکر می‌کنند این است که بالأخره هر کدام از این قوا یک جنبه معلولی دارند نسبت به ورود آن موادی که مغذی و مبقی آنها هستند و آن مواد هم دائماً در حال تحلل هستند. وقتی که آن ماده متحلل و منحل بشود طبعاً قوایی که متولد از آنها هستند هم از بین خواهند رفت و برای بقاء این قدرت و قوا و عدم سریان عدم چون وقتی که یک لحظه عدم بر این قوا حاکم شود طبعاً آن قوا معدوم خواهند شد و به دنبال آن، خود اصل بقاء آن نوع و آن جسم، زیر سؤال خواهد رفت. این هم طبعاً دلیل بدی نیست برای اینکه هر معلولی تابع علت خودش است. علت که از بین رفت طبعاً معلول هم دیگر پایه و اساسی نخواهد داشت. خب مرحوم صدرالمتألهین این دو دلیل را ذکر کرده‌اند.

اشکال مرحوم علامه به صدرالمتألهین

مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - در اینجا یک ایرادی وارد می‌کنند. می‌فرمایند که این دو دلیل نسبت به مقصود کافی نیست زیرا خود همین افراد و قائلین به ارتباط انواع با یک عقل مستقل و عقل مجرد که از او تعبیر به رب النوع می‌شود خود اینها

معتقدند بر اینکه این ارتباط وجود دارد، بالأخره اینها از حکمای الهی بودند و مادی نبودند و قائل به ارتباط و ربط حادث به قدیم و ربط انواع و عالم ملک و عالم شهادت به عالم ملک هستند.

تساوی عقل مجرد با همهٔ انواع

بنابراین آنچه که در اینجا محلّ اشکال است این است که آن عقل مجردی که در اینجا باید وجود داشته باشد و اینها نسبت به آن مرتبط باشند آن عقل مجرد، ارتباطش با همهٔ انواع و هر عقلی ارتباطش با نوع خودش به نحو تساوی است. چون در آنجا قول به تشکیک معنا ندارد. حقیقت انسانیت، انسانیت است، حقیقت بقر، بقریت است و حقیقت حمار، حماریت است. بنابراین هر کدام از این انواع از این نقطه نظر که طبیعت، قابل تشکیک نیست و آن عقل مجرد مسیطر بر آن طبیعت نوعیه هم نسبت به همه به نحو یکسان اِعمالِ رویه خواهد کرد. [اشکال این است که] این اختصاصات و تمایزات و افتراقات از کجا پیش آمده است؟ اینکه یکی هوشش کم است و آن یکی زیاد است، آن استعدادش کم است و آن یکی زیاد است، آن یکی شکلش این طوری است و آن

یکی آن طور است، آن یکی صدایش این طور است و آن طور دیگر است پس معلوم می‌شود که این امور متمایزه ارتباطی به آن عقل ندارند و باید یک علل مادی داشته باشند و آن علل مادی مخصّصِ مصداق فردی و جزئی از آن حقیقت نوعیه است. لذا اینها می‌گویند که ما باید یک علت مادی پیدا کنیم اما کسی در اینکه بالأخره این انواع ارتباطی با عقول خودشان دارند اشکال و ایراد نمی‌کند مگر اینکه کسی دهری و مادی باشد که بیاید و این ایراد و اشکال را بکند. پس ما چاره‌ای نداریم جز اینکه این معالیلی که در اینجا به عنوان مفترقات و متمایزات و مختلفات خود مصادیق انواع هستند را به یک عللی ربط بدهیم که آن علل، علل مادی باشد نه علل معنوی، چون علت معنوی ارتباطش نسبت به همه افراد یکسان خواهد بود. پس این اختلاف باید اختلاف در ماده باشد. این اشکال مرحوم علامه نسبت به ادله صاحب مطارحات و مرحوم صدرالمتألهین می‌باشد.

اشکال به کلام علامه طباطبائی

نمی‌دانم راجع به این قضیه قبلاً صحبت کردیم

یا نه. اشکالی که به کلام مرحوم علامه - رضوان الله
تعالی علیه - وارد می شود و تأملی که در اینجا هست
از دو ناحیه هست؛ یکی اینکه شما می فرمایید:
ارتباط همه عقول مجرده نسبت به آن انواع به نحو
متساوی است. از کجا این مطلب را اثبات می کنید؟
این ادعای بدون دلیل است! چون عقل مجرد از
نقطه نظر حیثیت علیّه نسبت به جزئیات و مصادیق
نوع خودش دارای اعمال رویه متفاوت شدتاً، قوتاً،
ضعفاً، نقصاً و اشتداداً است. نسبت به اصل انسانیت
بله، اصل انسانیت یک مسئله ای است که در همه
یکسان است ولی آن حقیقت نوعیه که از او تعبیر به
مُثل افلاطونی می شود و آن عقل مستقل و مجرد
است آن از این حقیقت انسانیت به عنوان بروز و
ظهور خارجی دارای خصوصیات مختلف است و
چیزی نیست که بخواهد همه در یک حد باشند و
همه یک چوب تراشیده باشند و همه یک قالب گیری
واحد داشته باشند. خود همین مسئله اگر قرار باشد
ما آن عقل مجرد را علت بدانیم...

یک وقت می گوئیم که نه، آن عقل مجرد فقط

یک جنبهٔ اداره و اشراف دارد و فقط امر ونهی هست
آنجا جای بحثی نیست مثل مدیر اداره که به فلان
کارمند می گوید که آقا شما برو آن کار را انجام بده و
به فلانی می گوید که شما برو آن کار را انجام بده و
به معاونش می گوید که بیا این نامه را امضا کن.
خودش کاری انجام نمی دهد و فقط به افراد دیگر
دستور می دهد که این کارها را بکنید. این یک امر
اعتباری و ادارهٔ اعتباری می شود.

اسم حیثیت علیّه در مرحلهٔ مادون

اما در ادارهٔ حقیقی که همان عقل مجرد و مستقل
است که آن را سرسلسلهٔ علت برای تحقق انواع
خارجی می دانیم، این مسئله دیگر یک مسئلهٔ
اعتباری نیست بلکه یک مسئلهٔ حقیقی و تکوینی
است. لذا این مسئلهٔ حقیقی و تکوینی جز در دائرهٔ
علیت و معلولیت چه توجیهی می تواند پیدا کند؟
یعنی وقتی که زیدی همین که تحقق به زیدیت پیدا
می کند و وقتی این نطفه منعقد می شود و تبدیل به
علقه و مضغه می شود و بعد این سیر انسانیت در
رحم مادر انجام می شود و بعد متولد می شود، تمام
این سکناات و حرکات و حرکت استمراریه و وصول

به مرتبه کمال که همان ﴿وَنَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۱

هست، مگر جز این است که همه باید در تحت سیطره همان اداره مدیر و مدبر و مستقل عقل واحد بنا بر اینکه ما قائل به عقل مجرد بشویم، قرار بگیرند و از ناحیه آن نشئت بگیرند؟! و مگر معلول غیر از همان حیثیت علی در رتبه مادون است؟! معلول یک امر دیگری نیست که بخواهد جدای از علت باشد و حساب و کتاب دیگری داشته باشد. علت برای خودش باشد و معلول هم بخواهد برای خودش باشد. علت بگوید که بشو و معلول هم از آن طرف بشود. نه این طور که نیست! اسم حیثیت علیّه در مرحله مادون را معلول می گذارند و اسم معلول را از نظر علیت در مرتبه مافوق، علت می گذارند. این علت می شود و آن معلول می شود، آن مادون می شود و این مافوق می شود. بنابراین اینکه شما می فرمایید: عقل مجرد نسبت به همه یکسان است، ما نتوانستیم به این مطلب برسیم!

^۱. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۱۴۱.

«و از روح و ذات خود در آن دمیدم.»

اشکال دومی که به کلام مرحوم علامه - رضوان
الله تعالی علیه - در اینجا وارد می شود این است که
شما اختلافات در انواع را روی مخصصات خارجی
بردید و فرمودید: مخصصات خارجی و مادیه علل
اختلاف هستند. خود آن مخصص، اختلاف خودش
را از کجا آورد؟! اینکه می گوید: یک مخصص
موجب این اختلاف هست و مخصص می آید
اختلاف ایجاد می کند حالا مخصص چیست؟ شما
مخصص را آب و هوا می دانید؟ آیا مخصص نحوه
تغذیه است؟ مخصص خصوصیات مادر است؟
مخصص خصوصیات پدر است؟ این مخصص در
اینجا چیست؟ این مخصصات مادی که به نظر شما
موجب اختلاف در مصادیق یک نوع می شوند حالا
فرض کنید آن ژن ها و کروموزوم ها بگوئیم یا
اختلاف در تغذیه و در آب و هوا و در خود
خصوصیات نوعیه بگوئیم، این مخصصاتی که باعث
اختلاف در این امر می شوند نفس آن مخصص ها این
مسئله را از کجا به وجود آورده و چه قسم ترتیب داده
شده و درست شده است؟ آیا این مخصص ها
[همین طور] گتره و بدون هیچ برنامه ای آمده اند و با

امتزاج و ترکیب خودشان یک هویت خارجی را
شکل داده‌اند؟ یا اینکه خود مخصص هم در نحوه
تأثیرگذاری و اعمال رویه خودش در تحت همان
عقل مستقلِ مجرد دارد کار انجام می‌دهد؟ آن
نخواهد امروز این نوع تغذیه به این جنین نمی‌رسد!
آن نخواهد این آب و هوا برای او مهیا نمی‌شود و هَلُمَّ
جَرّاً.

تدبیر ترکیب و اختلاف توسط عقل مجرد

این امتزاج امزجه و ترکیب امزجه و قوای
متخالفه و مخصّصات خارجیّه، این ترکیب و
اختلاف را جز این عقل مجرد که تدبیر کرده
است؟! اصلاً می‌گوییم که ما از این ناحیه، مسئله
علیت و معلولیت نداریم و آن عقل مجرد صرفاً
به‌عنوان یک امر اعتباری فقط دستور داده که این
بیاید و آن برود و آن برود و آن برود، فقط به این کار
داریم. این مخصصی که الآن باید بیاید و در یک
هم‌چنین مسئله‌ای قرار بگیرد آیا در تأثیر خودش هم
نیاز به آن قوه مدیر و مدبّر دارد یا ندارد؟ اگر [نیاز]
ندارد پس همه عالم گتره و اتفاق و بخت است و اگر
[نیاز] دارد آن مدیر و دستِ مدبّر چه دستی است و

کجاست؟ آن دستی که دارد تدبیر می‌کند و این
مخصص را با مخصص دیگر ترکیب و مونتاژ می‌کند
و بعد ما حاصلش زیدی است که ما او را می‌بینیم که
بعد از نه ماه درآمده و ما حاصل آن امری است که
داریم می‌بینیم با این شکل بیرون آمده است و
امثال ذلک، آن دست مدبر چه دستی است؟ غیر از
این است؟! پس معلوم می‌شود که دوباره برگشت
قضیه به همان مسئله عقل مجرد است که دارد تدبیر
می‌کند. بنابراین ایراد مرحوم علامه که فرمودند: به
این دو دلیل و از این نقطه نظر نمی‌توان خیلی توجه
کرد، به نظر می‌رسد که محلّ تأمل است!

وَ إِذَا كَانَتْ الصُّورُ كَافِيَةً فِي تَقْوِيمِ الْهَيْوَلَى لَزِمَ أَنْ يَكُونَ الْقَوَى الثَّلَاثَةُ الْمَذْكُورَةَ
أَعْرَاضاً وَ إِذَا كَانَتْ هَذِهِ الْقَوَى أَعْرَاضاً فَالْحَامِلُ لَهَا إِمَّا الرُّوحُ الْبَخَارِي أَوْ الْأَعْضَاءُ
فَإِنْ كَانَ هُوَ الرُّوحُ الَّذِي هُوَ دَائِمُ التَّحَلُّلِ وَ التَّجَدُّدِ!

عرض کردیم که اگر خود صور کافی باشند پس
باید این قوای سه‌گانه، عرض باشند و دیگر قوای
سه‌گانه نمی‌توانند هیولا را تقویم کنند چون
هیچ وقت عرض موجب تقویم محل نخواهد بود و
اگر این قوا اعراض باشند که قوه نباتیه، غاذیه، نامیه،
مولده و امثال ذلک هستند، آن که حامل این قوا هست

یا روح بخاری است و یا اعضاء هستند؛ یعنی یا حیثیت یا آن حالت روح و مجرد روح است یا اینکه خود اعضاء مادی خارجی می‌باشد. اگر روح باشد که روح، دائم التحلل والتبدل است چون روح بخاری با آن حقیقت نفس انسانی تفاوت می‌کند. آن نفس، یک حقیقت مجرده‌ای است که به تحلل و تبدل و تغیر کاری ندارد ولی روح بخاری یک حالت و حادثه‌ای است که این حادثه خودش مولد و متولد از خصوصیات خارجی اعضاء و نحوه نمو و بقاء و تغذیه آنها حاصل می‌شود.

البته امروزی‌ها هم همین مطالب را با اندک اختلافی می‌گویند؛ فرض کنید که در فلان جا این کار را انجام ندهید، در فلان جا چه کنید، در سرما و گرما رعایت کنید، وقتی که صبح از خواب بلند می‌شوید یک مرتبه برنخیزید البته قدام در طب خودشان دارند که باید آن روح بخاری که در همه بدن هست کم‌کم آن حالت اعتدال را حفظ کند. امروزی‌ها هم همین را می‌گویند یعنی تفاوتی ندارد منتها آن یک اسم دارد و این یک اسم دیگر دارد. اینها حرکت

خون می‌گویند و آنها اسمش را روح بخاری می‌گذارند و فرقی نمی‌کند.

فَيَتَبَدَّلُ الْقُوَى الْحَالَةَ بِتَبَدُّلِ مَحَالِّهَا وَإِنْ كَانَ الْأَعْضَاءُ وَمَا مِنْ غُضْوٍ مِنْهَا إِلَّا وَالْحَرَارَةُ سِوَاءً كَانَتْ غَرِيزِيَّةً أَوْ غَرِيبَةً عَنْهَا عَلَيْهَا سُلْطَنَةٌ فَلِأَجْسَامِ النَّبَاتِيَّةِ لِاشْتِمَالِهَا عَلَى رُطُوبِيَّةٍ وَحَرَارَةٍ شَأْنِهَا تَحْلِيلُ الرُّطُوبِيَّةِ فَيَتَبَدَّلُ أَجْزَاؤُهَا وَيَتَحَلَّلُ دَائِمًا فَإِذَا بَطَلَ جُزْءٌ مِنَ الْمَحَلِّ بَطَلَ مَا فِيهِ مِنَ الْقُوَّةِ وَيَتَبَدَّلُ الْبَاقِي بِوَرُودِ الْوَارِدِ مِنَ الْعَذَاءِ فَالْحَافِظُ لِلْمِزَاجِ بِالْبَدَلِ وَالْمُسْتَبْقَى زَمَانًا يَمْتَنِعُ أَنْ يَكُونَ هُوَ الْقُوَّةُ وَالْأَجْزَاءُ الْبَاطِلَةَ لِامْتِنَاعِ تَأْتِيرِ الْمَعْدُومِ وَكَذَا الْحَافِظُ وَالْمُسْتَبْقَى لَهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الْقُوَّةُ وَالْأَجْزَاءُ الَّتِي سَتُحَدِّثُ بَعْدَ ذَلِكَ لِأَنَّ وجودَهَا بِسَبَبِ الْمِزَاجِ فَهِيَ فَرَعٌ عَلَيْهِ وَالْفَرَعُ لَا يَحْفَظُ الْأَصْلَ.^۱

پس قوای حاله به تبدل محالشان تبدل پیدا

می‌کنند پس آن قوا هم از بین می‌روند. خوب حالا اگر محلّ برای این اعراض، اعضاء هستند، آن روح بخاری که خودش یک حالت تجرّد مائی دارد به اصطلاح اعضاء هستند. مثلاً همین امروزه - حالا راست و غلطش را که نمی‌دانیم چطوری است - می‌گویند که همان حالتی که دور جسم هست و به وسیله بعضی از دستگاه‌ها آن حالت قابل تشخیص است. یک هم چنین چیزهایی می‌گویند.

خوب اگر اعضاء باشد برای تمام این اعضاء که همان روح بخاری است سلطتی هست. اجسام نباتی به خاطر اشتمالش بر رطوبت و حرارت، قاعده و مقتضایش همین تحلیل رطوبت است. اجزایش تبدل پیدا می‌کند و دائماً این اجسام در حال تحلیل

۱. همان، ص ۵۳ و ۵۴.

هستند. اگر جزئی از آن محل ازبین رفت آن قوه‌ای که در آن محل هست آن‌هم طبعاً ازبین خواهد رفت و باقی به واسطه ورود آن غذایی که وارد می‌شود تبدل پیدا می‌کند. آن که مزاج را حفظ می‌کند و این اجزاء نگه می‌دارد و این سلول‌ها را با همدیگر در یک روال حفظ می‌کند نمی‌شود همان قوه و اجزائی باشند که اینها همین دو دقیقه پیش، یک دقیقه پیش ازبین رفتند. چون آن که ازبین رفته است نمی‌تواند باعث بقاء امری باشد که بعداً می‌خواهد اتفاق بیفتد. آن چیزی است که این را حفظ می‌کند و نگه می‌دارد و بقاء می‌دهد. آن که قبل است خب او معدوم شده است و آن که بعد است خب آن که هنوز نیامده است پس چه چیزی باعث می‌شود که این مزاج به همین کیفیت بماند و تعادل خودش را حفظ کند؟ چون آنچه که ازبین رفته است فانی شده و آنچه که هنوز نیامده است آن‌هم معدوم است. چون وجود آن قوه‌ای که بعداً می‌آید به خاطر مزاج است درحالی که نیامده است. پس آن فرع بر آن مزاج است و فرع دیگر اصل را نمی‌تواند حفظ کند. حالا که این مزاج

هنوز تحقق پیدا نکرده است، این قوه بیاید و آن مزاج را متحقق کند چون هنوز مزاجی وجود ندارد.

و لَأَنَّ الْقُوَّةَ النَّامِيَةَ تَحْدُثُ بِسَبَبِ إِيْرَادِ الْوَارِدِ مِنَ الْغَذَاءِ فِي الْمَوْرِدِ عَلَيْهِ خَلَاءً تَسْتَلْزِمُ تَحْرِيكَ الْوَارِدِ وَ تَحْرِيكَ الْمَوْرِدِ عَلَيْهِ إِلَى جِهَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ وَ يَسْتَدُ بِالْغَذَاءِ مَا يُحَلَّلُ مِنْهُ وَ يَلْصَقُهُ بِالْأَجْزَاءِ الْمُخْتَلِفَةِ الْمَاهِيَاتِ وَ الْجِهَاتِ.^۱

[مورد قبلی] دلیل اول بود. دلیل دوم به همان جنبه معلولیت این قوا به واسطه تغذیه و امثال ذلك است. این قوه نامیه سبب ایراد غذایی می شود که بر آن مورد وارد شده است می آید و باعث تحریک وارد و تحریک مورد به جهات مختلفه می شود؛ یعنی آن غذا وارد سیستم بدن که می شود به جهات مختلفه عرض و طول و اینها باعث تحریک مزاج و بدن می شود و به واسطه غذا آن چیزی که از بدن تحلیل رفته است جبران می شود و به اجزاء مختلفه ماهیات و جهات، ملصق و حمل می شود یعنی مدام اجزاء دیگری پیدا می شوند که هم ماهیتشان و هم جهاتشان فرق می کند چون بالأخره اجزاء بدن انسان یا یک شیء چه نبات و چه غیر نبات، دارای ماهیات مختلف هستند از استخوان و مسائل دیگر.

فَهَذِهِ الْأَفَاعِيلُ الْمُخْتَلِفَةُ مَعَ مَا فِيهَا مِنَ التَّرْكِيبِ الْعَجِيبِ وَ النِّظَامِ الْمُتَقَنِّ الْعَرِيبِ وَ الْهَيْئَاتِ الْحَسَنَةِ وَ النَّخَاطِيطِ الْمُسْتَحْسَنَةِ لَا يُمَكِّنُ صَدُورُهَا عَنِ طَبِيعَةِ قُوَّةٍ لَا إِدْرَاكَ لَهَا وَ لَا ثَبَاتٍ فِي النَّبَاتِ وَ الْحَيَوَانِ.

۱. همان، ص ۵۴.

این افاعیل مختلفه و این امور عامله و مؤثره
مختلفه‌ای که در بدن و در نبات با آن ترکیب عجیب
و نظام متقن غریب هست و هیئات حسنه و امور
مستحسنة‌ای که دارد خب این مشخص است که این
از یک طبیعت قوه‌ای که ادراک ندارد و صرفاً اعمال
دارد صادر نمی‌شود، مثل موتور ماشینی می‌ماند که
ماشین را بدون فرمان به حرکت بیندازد، خب چطور
ماشین می‌تواند از اینجا برود و از آنجا نرود؟! این
یک راننده و فردی می‌خواهد که این [ماشین] را
ببرد. این موتور فقط ماشین را حرکت می‌دهد، اینجا
هم اگر فقط همین یک قوه باعث بشود که این امور
نظام پیدا کند، خب این قوه که ادراک ندارد و
نمی‌تواند این را انجام بدهد.

و ما ظنُّنَّ أَنَّ لِلنَّبَاتِ نَفْسًا مُجَرَّدَةً مُدَبِّرَةً فَلَيْسَ بِحَقِّهِ وَإِلَّا لَكَانَتْ ضَائِعَةً مُعْطَلَةً مَمْنُوعَةً
عَنِ الْكَمَالِ أَبَدًا وَ ذَلِكُمْ مَحَالٌ.

اگر بعضی‌ها این طور گمان کرده‌اند که نبات یک
نفس مجرد و مدبره دارد و دیگر نیازی به آن وجود
مستقل و عقل مستقل نداریم چون خود هر نباتی یک
نفس مجرد و مدبره [دارد]، این صحیح نیست چون
هر نفس مجردی تابع کمال است درحالی که ما برای
نبات، نمی‌توانیم کمالی احساس کنیم. چون اینها

از بین می‌روند و امری که بدون هدف و قسری است امر محالی خواهد بود. پس این یک نفس مجرد مدبره ندارد. بله، یک وقت این مسئله [فراموش] نشود که خود نبات هم دارای صور مثالی هست ولی آن صور مثالی در تحت سیطره و اشراف آن ملکوت است که آن ملکوت این نبات را به این شکل و به این فعلیت قرار می‌دهد ولی خودش این را به تنهایی ندارد.

ثُمَّ الْقُوَّةُ الْمُسَمَّاةُ عِنْدَهُمْ بِالْمُصَوَّرَةِ قُوَّةٌ بَسِيطَةٌ فَكَيْفَ صَدَرَ عَنْهَا تَصْوِيرَ الْأَعْضَاءِ مَعَ الْمَنَافِعِ الْكَثِيرِ فِي حِفْظِ الْأَشْخَاصِ وَالْأَنْوَاعِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا هُوَ مَذْكُورٌ فِي كِتَابِ التَّشْرِيحِ.

این قوه‌ای که به آن قوه مصوره می‌گویند:

بَسِيطَةٌ، چطور این قوه می‌تواند اعضاء مختلفه را که هر کدام دارای ماهیات مختلف هستند تصویر کند و بتواند منافع زیادی را که در حفظ شخص و نوع تأثیر دارند به وجود بیاورد بدون اینکه خودش دارای عقل و تدبیر باشد؟!

عالم مثال همان حیثیت عالم ماده

تلمیذ: تفاوتش چه شد ... بگوییم که این صورت ... نیست صورت مثالی است خب همان می‌شود، ما فقط بین اسمشان فرق گذاشتیم واقعیش یکی است

استاد: ببینید ما مسئله مثال را یک عالم مدیر و

مدبر عالم ماده جدای از عالم مافوق و ملکوت

نمی‌دانیم، عالم مثال همان حیثیت عالم ماده است

متنها در یک فضای لطیف‌تر و با یک نحوه تجرد و با

قوانین خاص خودش است و خودش از خودش اختیار ندارد. وقتی که شما یک حقیقتی را در خواب می بینید مثلاً یک هفته قبل در خواب می بینید که در فلان جلسه شرکت کردید یا فردا فلان شخص را می بینید، اتفاق هم افتاده است که مثلاً آنجا رفتید و فردا هم که بیرون آمدید با فلانی برخورد کردید. خوب آنچه که شما در خواب دیدید که عالم ماده نیست، ماده اش این است که فردا دارید مشاهده می کنید، پس این عالم مثال می شود. حقیقت مثالی آنچه که در عالم مثال هست علت برای ظهور عالم ماده می شود. افرادی که نسبت به مثال اشراف پیدا می کنند در واقع به علت اشراف پیدا می کنند. ماده را که نمی بینند، ماده بعداً می آید. [مثلاً] می گویند که یک سال دیگر فلان قضیه اتفاق خواهد افتاد خوب یک سال دیگر که الآن نیامده و هنوز چیزی نیست که بخواهد اتفاق بیفتد. البته طبق آن مبنایی که ما گفتیم و مسائلی که قبلاً تنقیح شد همه عوالم ماده الآن موجود است منتها از دید ما پنهان است چون علم و ادراک ما نسبت به حقایق عالم ماده مشمول

قوانین خود ماده است و ما خارج از قوانین ماده که نمی‌توانیم علم و ادراک پیدا کنیم.

الآن چشم ما در صورتی می‌تواند اشیاء را منعکس کند و ما به او علم پیدا کنیم که حاجز و مانعی نداشته باشد، قوانین فیزیک اجازه نمی‌دهد که چشم ما پشت این دیوار را ببیند. برای اینکه پشت این دیوار دیده شود ما نیاز به یک قانون فیزیکی دیگری داریم که باید آن اشعه و دستگاه خاص خودش را در اینجا به کار بیندازیم. اگر ما باشیم و همین بدن و همین چشم و همین اجزائی که در مقابل ما هست، هیچ‌گاه به پشت این دیوار اطلاع پیدا نخواهیم کرد در حالی که پشت این دیوار موجود است و ما اطلاع نداریم و اطلاع نداشتن ما دلیل بر عدم آنچه را که پشت این دیوار هست نیست! ندیدن ما دلیل بر عدم اطلاع ما هست نه بر عدم آنچه که پشت این دیوار است! حالا اگر شما دستگاهی آوردید که آن دستگاه با اشعه از جرم عبور کرد مثل این دستگاه‌های عکس‌برداری که با آن داخل شکم و روده و کله‌آدم را می‌بینند. الآن در مغز فلان مریض چه مسئله‌ای پیدا شده، رگ آن پاره شده، توموری داخل مغزش

درآمده یا اینکه مغزش آب آورده است خب آیا شما می‌توانید ببینید؟ نه! چون این چشم فقط همین پوست را می‌بیند درحالی که شما احتیاج دارید که از استخوان عبور کنید و از این جمجمه رد شوید اما این چشم از جمجمه رد نمی‌شود، نور نمی‌گذارد این از آن رد شود، این نور یک حدی دارد و این خصوصیات چشم، قرنیه، عدسی، زجاجیه و شبکیه اینها یک قوانین و توان و استعداد مخصوص به خود را دارند که با وجود این خصوصیات انسان نمی‌تواند [بیشتر از آن حد را ببیند]. حالا اگر شما از یک قانون دیگری استفاده کردید و در چشمتان تصرف کردید؛ تصرفی که دیگران نمی‌توانند این تصرف را انجام بدهند یا اینکه در چشمتان تصرف نکردید بلکه در آن حاجزی که درمقابل شماست تصرف کردید بنابراین وقتی که آن حاجز جنبه مانعیت و حجز را به واسطه تصرف از دست داد، شما آنچه را که در پشت این دیوار موجود است خواهید دید و نسبت به آن اطلاع پیدا می‌کنید. حالا اطلاع شما اطلاع برزخی است یا اطلاع مادی است؟ این اطلاع، اطلاع

مادی می شود.

تفاوت اطلاع افراد عادی با اولیاء خدا از امور مستقبله

بنابراین این مسئله هست که ما دو طور اطلاع داریم؛ یکی اینکه افرادی که قدرت و توانشان توان عادی است، اطلاع بر امور بعد و مستقبله به واسطه خواب و منامات برای اینها پیدا می شود؛ ﴿إِذِ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾^۱ این الآن دارد امری که می خواهد در سال های بعد اتفاق بیفتد را در خواب می بیند و لذا نمی بیند که قضیه چیست؟ شمس سجده کرد یعنی چه؟ قمر سجده کرد یعنی چه؟ احد عشر کوكب یعنی چه؟

اما اگر یک ولی خدا باشد همین الآن دارد آن سجده را می بیند که پدر و برادرانش با آن خصوصیات می آیند و چه می کنند و درقبال این چه عملی را انجام می دهند. این که الآن دارد می بیند، آیا

^۱. یوسف (۱۲) آیه ۴. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۱۷۳:

«به یاد آور زمانی را که یوسف به پدرش عرض کرد: ای پدر! من در خواب دیدم که یازده ستاره و نیز خورشید و ماه در برابرم به سجده افتادند.»

مانند اینکه ما خواب می بینیم دارد می بیند؟ که وقتی بلند شدیم چشم هایمان را می مالانیم که این چه بود من دیدم؟! اتاق را می بیند می گوید که آهان راستی من خواب دیدم! خب بنشینم فکر کنم که چه بود، بله بله فلان قضیه بود و آن هم آنجا بود و آهان مثل اینکه این را گفت و... کم کم این خصوصیتی که در خواب دیده برای او ظاهر می شود. بعد می گوید که خدا را شکر خواب دیدم و در بیداری ندیدم! حالا دارد اتفاق می افتد اما فردا یا هفته دیگر بر سرش می زند فعلاً نمی زند و می گوید که الهی شکر در خواب دیدم ولی درست دیده است و در سر زدنش برای هفته دیگر و یک ماه دیگر است.

اما فردی که ولی است و پرده از جلوی چشمش کنار رفته است، همین الآن دارد یک امر مادی را می بیند، نه امر ملکوتی و برزخی! ماده را دارد می بیند، ماده ای که هنوز نیامده و هنوز تحقق خارجی پیدا نکرده است. چون این [ولی خدا] مرز زمان را طی کرده است. فقط زمان است که نمی گذارد ما ببینیم! اگر زمانی در کار نبود ما هم مثل او می دیدیم.

[فرق] ما و او این است که او می تواند زمان را بردارد ولی ما نمی توانیم برداریم. ما که نمی توانیم [زمان را] برداریم، به جهلِ اطلاعِ بر یک ماه دیگر مبتلا هستیم تا یک ماه دیگر بیاید. آن کسی که زمان را برمی دارد این جهل را ندارد و یک ماه دیگر برای او الآن هست. پس الآن دارد ماده و آن اشیاء را می بیند. اخباراتی که ائمه علیهم السّلام کردند و مسائلی که هست همه از این قبیل است و از این قسم دوم هست.

روی این حساب مثال هیچ وقت علت نیست بلکه مثال همان جنبه مجردتر از این ماده است که باعث علت عالم ماده و تعینات خارجی می شود و خود او در تحت اداره و سیطره و تدبیر عالم ملکوت هست و خود مثال از خودش چیزی ندارد.

تلمیذ: اینکه اولیاء الهی می توانند با اشیاء صحبت کنند معلوم می شود که شیء نفوسی دارند چون الآن با ماده اش که صحبت نمی کنند در حالی که فرمودید: نفوس ندارند.

استاد: نفس دارند منتها نفس به این معنا که خودش مرید و مستقل و مدبر باشد نه، این را ندارند و الا نفس دارند. مثل همین آیه ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِ اللَّهِ وَلَكِنْ لَّا تُفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^۱

۱. اسراء (۱۷) آیه ۴۴. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۱: «و هیچ یک از چیزها موجود نمی باشند مگر آنکه با حمد او تسبیحش را

این آیاتی هست که بر ما نازل شده است و در قرآن نیست!!

یک دفعه مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه -

گفتند: حالتان چطور است؟ گفتم که **إِنَّا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ**

الْمُرْخَصِينَ. فرمودند: این آیه چه وقتی نازل شده

است؟! گفتم که بر بنده به جای قرآن نازل شده

است!! **إِنَّا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ الْمُرْخَصِينَ!**

﴿وَلَكِنْ لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾، ﴿لَّا

تَفْقَهُونَ﴾ یعنی شما مشمول ماده و قوانین

فیزیک هستید. اگر از قانون فیزیک دریابید

﴿تَفْقَهُونَ﴾ می فهمید!

یک وقتی من با یکی از دوستان جایی بودم

صحبت اذکار و تسبیح اشیاء شد، همان موقع

پروانه‌ای آمد، حرکت کرد و رفت. گفتم که می دانی

ذکر این چیست؟ الآن دارد صلوات می فرستد! خب

او چشمش باز شده است، چشم ما باز نشده است!

او دارد صلوات را می شنود و بنده نمی شنوم. بسیار

خب! اگر چشم بنده هم باز شود من هم این را

می کنند، ولیکن شما تسبیحشان را نمی فهمید!»

می فهمم. این کسی که الآن چشمش باز شده مسئله
غیرعادی اتفاق نیفتاده است بلکه یک امری که در
خارج هست برای او رخ داده است مثل خیلی از
چیزهای دیگر. همین چشم شما از نقطه نظر فیزیکی
قدرت دیدش چقدر است؟ همین دهدهمی است که
می گویند، یا اینکه اگر شخصی خیلی زیاد و عالی
باشد یازدهدهم است. بنده در سنین پانزده شانزده
هفده سالگی، جایی رفتیم که افرادی که با ما بودند
چشم هایشان خوب بود و دو سه تا از آنها هم
یازدهدهم بود اما من یک جایی را دیدم که آنها
نتوانستند ببینند! دقیق دیدم، نمی دانم دوازدهدهم بود
و یا سیزدهدهم بود، همین چشم بود! نه در خواب
بود و نه کشف بود نه کشک بود هیچی نبود! همین
چشم عادی بود! الآن عینک می زنم و اگر نزنم شما
را هم به زور می بینم! آن موقع این طور بودیم و حالا
چشم این طوری شده است. در مورد بوعلی
می گویند که چشمش در حدی بوده که اصلاً
به طور کلی افراد عادی قادر به دیدن آن نبودند. گوش
او هم همین طور اصلاً بوعلی از نظر قوای ظاهری
غیرعادی بوده است مثلاً ذائقه و سمع و بصرش

تفاوت می کرده است، خب افراد مختلف هستند. این مسئله هم همین است همان طوری که اشیاء برای انسان از نقطه نظر کیفیت اشتداد و ضعف قوای ظاهری در علم و در ابهام قرار دارند همین طور از نقطه نظر قوای باطنی هم اشیاء در ابهام و در علم قرار دارند نه اینکه نیستند بلکه هستند ولی این می داند و او نمی داند. این یک دستگاهی دارد که با آن آن طرف آنجا را می بیند و منعکس می شود اما این آن دستگاه را ندارد و در اینجا نشسته و فقط اطراف خودش یک چهاردیواری را دارد مشاهده می کند و چیزی در اینجا تغییر پیدا نمی کند. *إن شاء الله تتمه مطالب* [برای بعد بماند].

تلمیذ: با این ساکن تنوین تشخص حقیقی به نفوس ناطقه برمی گردد، یعنی در واقع همه در تحت یک تشخص هستند؛ به اصطلاح تشخص عینی.

استاد: هر کدام از موجودات تشخص خاص خودشان را دارند. نبات یک تشخص دارد که خود نبات منقسم به انواع مختلف می شود. حیوان یک تشخص دارد که او را از نبات جدا می کند اما خود آن حیوان باز هم به انواع مختلفه تقسیم می شود و همین طور انسان و هر کدام از اینها تشخص خودشان را دارند.

تشخص به معنای بروز و ظهور یک طبیعت نوعیه خارجیه

تلمیذ: انسان در تعداد نفوس تشخص دارد؟

استاد: نبات هم تشخص دارد، الآن این درختی که اینجا است هم تشخص دارد، الآن اسم این چیست که دارد صدا و عکس و قیافه ما را نشان می دهد و فیلم برداری می کند، این الآن یک تشخص برای خودش دارد، کاری که دارد می کند، عکسی که دارد برمی دارد و صدایی که دارد ضبط می کند. این الآن تشخص خاص را دارد. هر کدام و هر چیزی که در اینجا هست تشخص دارد.

تشخص به معنای بروز و ظهور یک طبیعت نوعیه خارجیه است. طبیعت نوعیه تا به بروز نیاید در مرحله ابهام هست، مشت پر کن نیست و کسی چیزی مشاهده نمی کند اما همین که شما دیدید این تشخص شد، همین که با او مواجه شدید تشخص می شود حالا فرقی نمی کند چه مجرد باشد چه مادی باشد، از این نظر تفاوت نمی کند. همین که یک حقیقت نوعیه و یک حقیقت طبعیه در خارج چه در عالم مجردات و چه در عالم ماده و چه در عالم ما **بینهما** - از نقطه نظر اشتداد و ضعف در تجرد - که مثال و برزخ هست، همین که ظهور پیدا کرد ما اسم

این را تعین و تشخص می‌گذاریم. بنابراین خدا هم تشخص دارد چون خدا هم فردی خارجی است نه فقط اعتباری و ذهنی متتها تشخص او، تشخص بسیط‌الحقیقه و لا نهایه است و تعین او یک تعین لا نهایه و صرف الوجود و بسیط‌الحقیقه است که همه تشخص‌ها و تعین‌ها را دربرمی‌گیرد. آن‌هم همین‌طور می‌شود اسمش را تشخص گذاشت و اشکال هم ندارد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد